



مسعود بهنود

نقش سیاست خارجی در انتخابات امریکا

سه ماه دیگر مردم آمریکا می‌روند تا بین دوکاکیس و جورج بوش، به احتمال قوی بوش را انتخاب کنند. آنچه این پیشگویی را آسان می‌کند، در واقع نه شخصیت گمرنگ معاون ریگان بلکه اهمیت سیاست خارجی در انتخابات ریاست جمهوری امریکاست، و این که دوکاکیس با همه اتفاق آراییی که زنان، یهودیان و بخش اعظم سیاهپوستان درباره او دارند، در زمینه سیاست خارجی ناوارد و بی تجربه جلوه می‌کند. همین یک امتیاز منفی به نظر می‌رسد که روی تمام امتیازهای مثبت او را بیوشاند.

نوشتار حاضر نگاهی است به سیاست خارجی آمریکا در چند دهه اخیر، به خصوص به دوران هشت ساله ریگان، به قصد روشن کردن اهمیت آن در انتخاباتی که در پیش است.

در آخرین هفته تیر ماه، ریگان و جورج بوش برای شرکت در کنوانسیون جمهوریخواهان وارد ایالت نیوآورلئان شدند. همان ایالت طلاسی که از ناپلئون به پنج میلیون دلار خریداری شد.

سالهای آغاز وسعت طلبی و قدرت خواهی و رویای امریکایی بود که به نوشته هانا آرنوت در "رساله انقلاب" نه رویای انقلاب آمریکا - یعنی بنا نهادن آزادی - و نه رویای انقلاب فرانسه - یعنی رویای رهایی انسان -، بلکه رویای یک ارض موعود بود که در آن شیر و عسل جاری است.

این رویا تا میانه قرن بیستم، از همه دنیا کسانی راه ینگه دنیا جذب کرد. اما از آن پس دیگر حکومتهای آمریکا در آن رویا یا مهاجران و مردم آمریکا همسو نبودند، آنها در رویای دیگری بودند که کاریکاتور آن بلعیدن جهان - یا فاشی های اتمی - توسط عمو سام است. همان که انقلابیون جهان سومی بدان "جهانخوارگی" می گویند. بیهوده نیست که

بنابه نوشته آندره فونتن فرانسوی - مدیر لوموند - "آمریکا اصولی اخلاقی را که تارو بود ایده نولوژی امریکایی را تشکیل می دهد فراموش کرده است." این اصول وقتی ترومن دستور فروریختن نخستین بمب اتم جهانی را بر هیروشیما - و سپس ناکازاکی - می داد،

به یاد رفت. وقتی آیزنهاور، کرومیت روزولت را مأمور تدارک کودتا علیه حکومت مردمی دکتر مصدق می کرد، خدشه دار شد. وقتی کنسیدی با ظاهری اخلاقی و جذاب - دستور اعزام نیرو به ویتنام را صادر کرد، و علنا "ضد انقلابیون کوبا را مسلح کرد، ضربه خورد.

وقتی جانسون ابعاد جنگ ویتنام را به تمامی هندوچین رساند، صدمه دید. وقتی نیکسون ماشین توطئه و کودتا و دخالت را چندان به کار انداخت که در داخل آمریکا نیز به کنترل مردم پرداخت و با "واترگیت" از پرده به در افتاد، کمرش شکست و در دوران ریگان دیگر از آن اصول اخلاقی چیزی نمانده بود.

روزگاری (۱۹۷۶) امریکاییان رفتند تا با انتخاب یادام زمینی فروش با نام "جیمی کارتر" اصولی را که دفن شده بود، نبش قبر کنند. اما به زودی رئیس جمهوری که برای نجات گروگانهای خود در تهران روزهای یکشنبه به کلیسا می رفت، از دیدگان تندروان

آمریکا، بسیاری منافع حیاتی آمریکا، و از جمله ایران شاه را از دست داده بود، در تاروپود نظریات کسانی چون برژینسکی تبدیل به موجودی شده که به راحتی - با داشتن مقام ریاست جمهوری - کاخ سفید را به هنر - پیشه درجه سومی و اسناد که در هفتاد سالگی طوطی دست آموز تندروترین جناحهای حاکمیت

بود.

در هشت ساله اخیر تندروترین جناح حاکمیت آمریکا، ریگان را در ویتترین نشانده بود تا با برپایی جشنها و تشریفات پوزرق و برق ساز دویستمین سال تولد آمریکا تا المپیک جهانی، جشن تولد محسمه آزادی تا پنجاهمین زادروز داندلداگ والت دیسنی - دستکش مخملی بر دستهای آهنین کشیده باشد. در این زمان آمریکا در خشن ترین دوران زندگی خودگام زد. آنچه تندترین مخالفان سرمایه - داران آمریکا در سالها نوشته و گفته بودند در این دوران خودنمایی کرد. چه آن جا که نیرو در گرانادا پیاده کرد چه زمانی که به بمباران تریپولی پرداخت، چه وقتی که نیرو به خلیج فارس فرستاد و امکان داد تا جنگ ایران و عراق دامنه اش به تمامی منطقه بکشد، چه

* دو کاکیس لبه تیز حمله خود رابه سیاست دفاعی پسر انتقاد ریگان متوجه کرده است.

* گرچه دوکاکیس و بوش، اصل برنامه تبلیغاتی خود را بر سیاست دفاعی آمریکا گذاشته اند، اما این سیاست خارجی است که ساکن آینده کاخ سفید را تعیین می کند.

* بوش سعی دارد که با توجه به ناپختگی و بی تجربگی دوکاکیس در سیاست خارجی، آمریکاییان را به اهمیت حضور جهانی آمریکا واقف کند.

آنگاه که علیرغم مخالفت مردم آمریکا و کنگره قانونگزاری آن کشور به ارسال سلاح و نقرات مسلح به نیکاراگوئه ادامه داد. چه روزی که با حمله به اسکله های ایران، و با حمله و کشتار هواپیمای مسافربری برای تهران پیام هشدار فرستاد.

آنچه که اینک مبلاط سیاست خارجی آمریکا تلقی می شود، یعنی حاکمیت سلطه و زور - به بهانی دیگر امیرالیسم - در طول ۱۵۰ سال گذشته آهسته آهسته شکل گرفته است. به سال ۱۸۴۵ "سولیان" از سرنوشت محترم آمریکا برای گسترش در قاره نو سخن گفت. پنجاه سال بعد، آمریکا که دیگر در

اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام مستقر شده بود، پس از ستیز با اسپانیا توانست پورتوریکو و فیلیپین و کوبا را به خاک خود ضمیمه کند. در دهه های نخست قرن بیستم، کسانسی با شیفتگی و عنازات تفرنی تبدیل امریکا به یک "قدرت جهانی" را ستودند. اما پس از جنگ جهانی اول فقط امریکای جنوبی، شکارگاه اختصاصی امریکا نبود، بلکه قاره جدید، بر بسیاری از نقاط دور نیز پنجه در انداخته بود. در این فاصله فقط نتوانسته بود کانادا را از دهان انگلستان بیرون بکشد.

خواست رویه افزایش جهانی شدن و به دور انداختن بیانیه هایی که در انزوا خوشبخت زیستن امریکا را توصیه می کرد، پس از جنگ جهانی دوم کار را به جایی کشاند که دیگر شعار "دفاع از آزادی" یا "دفاع از جهان آزاد" با هیچ تبلیغ و توجیهی برای سیاست خارجی امریکا باورکردنی نبود. از آن پس شعار "جلوگیری و پیشرفت کمونسم" سر فصل سیاست خارجی امریکا قرار گرفت. شعاری که دیگر سالهاست بی اعتبار شده است. کمتر کسی است که نداند که امریکا اینک درگیر همان مسئله "فضای حیاتی" است که هیتلر را به انجام جنگی خونریز و جهانی کشاند.

امریکا تا سال ۱۹۴۹ انحصار بمب اتمی را در اختیار داشت. تا سال ۱۹۵۳ انحصار سلاحهای هسته ای از هر قبیل - در اختیارش بود. بدینسان ابرقدرت شرقی را به رقابتی دیوانه وار کشانده که حاصل آن انبوهی سلاحهای اتمی و غیراتمی نگران کننده است که در این اواخر، کاستن از سیلوه های طرفین مقدور و لازم شد و به توافق مسکو و واشنگتن انجامید.

تا به اینجارسد، امریکا، دست کم دوبار جهان را تا لبه پرتگاه جنگ جهانی سوم برده است: یک بار در دوران کندی و ماجرای ارسال موشک به کوبا و دیگر در سال ۱۹۶۷ و در جریان جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل. این هر دو بار، عقب نشینی - و به تعبیری متانت - شوروی مانع از یک برخورد فاجعه آمیز شده است. چنان که در سالهای پایانی جنگ ویتنام، با بمباران مرز چین، انواع تحریکات برای کشاندن غول زرد به جنگ هندوچین صورت گرفت - اسناد منتشره در سالهای بعد نشان داد که در آن زمان دگرانهایی هم چون وستورلند موافق با استفاده از بمب اتم علیه چین بودند.

کارنامه سیاست خارجی امریکا نشان می دهد که این کشور، در نیم قرن اخیر، از بسیاری از دیکتاتوربیهای ضد مردمی تا آخرین لحظه ممکن جانبداری کرده: چنان که در مورد سالدزار، فرانکو، مارکوس، شاه، هایل سلاسی،

سرهنگان یونان... بنا به تصریح منابع "سیا" در ۱۷ کودتای به ثمر رسیده یا نافرجام در سراسر جهان دست داشته و... خلاصه آن که چنان گسترش یافته که در آغاز زمامداران ریگان - بنا به تعبیر ژنرال هیک وزیر خارجه وقت - در سراسر گیتی منافع حیاتی داشته است.

این روند، در هشت سال اخیر، به دوران به قدرت رسیدن جناح تندرو سرمایه داری - که، نظامیان و کارخانه‌های اسلحه‌سازی در دل آن قرار دارند، چندان شتاب گرفت که سیاست خارجی را مساوی و همسو با سیاست جنگی و تهاجمی در صدر دلمشغولیهای جامعه آمریکا قرار داده است.

پیش از این، در همین تاریخ سلطه و قدرت، هیچ دورانی، آمریکا چنین آشکار و بدون پرده، در نقاط مختلف گیتی از درگیری - های نظامی استقبال نکرده بود. چنین جنسور مشت آهنین بر سر این و آن نکوفته بود؛ و در واقع چنین بی پروا حجاب انسان دوستی و دفاع از دموکراسیها را از خود دور نکرده بود.

حاصل انتخابات ریاست جمهوری امسال



آمریکا هر چه باشد، در هشت سال گذشته زور مداران آمریکا، با اغتمام فرصتی کمیاب، کار را بدانجا برده‌اند که جز با یک تحول اساسی در ذات مناسبات جهانی، روند موجود به جنگی جهانی - یا تقریباً جهانی - خواهد انجامید. این تصویری است که پاره‌ای از کارشناسان چنان قریب‌الوقوعش می‌بینند که از هم اکنون سناریوهای آن را آماده کرده‌اند. مگر نه این که آمریکا، اینک بزرگترین قدرت تهاجمی اتمی و غیراتمی دنیا را در دست دارد، و در ۲۵ نقطه جهان درگیر بحرانهای کوچک و بزرگی است، و در همین



حال بدکارترین کشور جهان است، همین تناسب برای نشان دادن خطری که آینده جهان را تهدید می‌کند، کافی است.

از سوی دیگر، پراستردیکا - سیاست تجدید بنای گورباچف - در زمینه سیاست خارجی بنیاد خود را بر واقع نگری و گسترش مفهوم صلح در جهان قرار داده است. هدف اصلی این سیاست "اروپا" است. قاره‌ای که هر چه از ۱۹۴۵ - سال پایانی جنگ جهانی دوم - دور می‌شویم، پیوندهایش با آمریکا سست‌تر می‌شود، چنان که اینک متفکران آمریکایی در نطق‌ها و نوشته‌های خود اروپا را به قدرناشناسی در برابر کمکهای قبل و پس از جنگ جهانی دوم متهم کرده و تمایلات ضد آمریکایی در مردم فرانسه، انگلستان، آلمان، ایتالیا و اسپانیا را با خشم دنبال می‌کنند. این از آثار تبعی بی‌پروایی آمریکا در سیاست خارجی توسعه‌طلب خویش است، اما آمریکاییان آن را به "بی‌چشم‌رویی اروپا - بیان" تعبیر می‌کنند. در مقابل این سیاست، گورباچف باکل سرخی به سوی اروپا به صحنه آمده و مدافع اروپایی غیر اتمی، برجییدن موشکهای اتمی در اروپا، و بازگرداندن نقش تعیین کننده به اروپا در سیاست جهانی است. شعاری اغوا کننده که بیش از پیش اروپا را

را از پیمان اتلانتیک شمالی دور نگه خواهد داشت، و در آزمایشهای بعدی، بیش از پیش آمریکا را در نقاط بحرانی جهان تنها و بدون متحد و هم‌پیمان قرار خواهد داد.

در واقع، به دوران ریگان، بخصوص با وجود رقیب تازه نفس و پرتلاشی چون گورباچف ۵ سال آخر، آمریکا، برای ادامه روند تهاجمی خود، هر چه بیشتر از محبوبیت و جاذبه‌های خود خرج کرده است. اروپا نخستین نمایشگاه بی‌اعتباری آمریکا و اعتبار رقیب است.

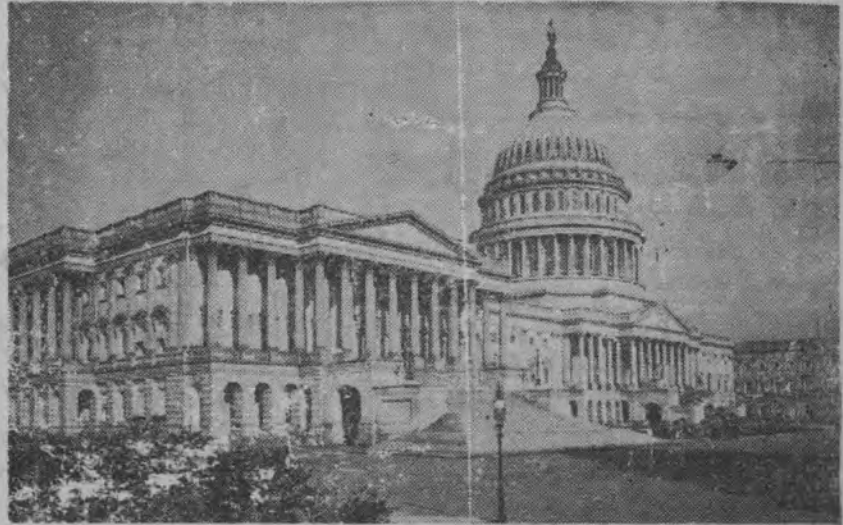
از سوی دیگر، برای حفظ برتری نظامی، در این ۸ سال بودجه دفاعی (جنگی) آمریکا به مراتب بیش از امکانات اقتصادی آن کشور پیش رفت. سالهای آینده حاکمان و مردم آمریکا ناگزیر خواهند بود که تاوان این برتری جویی را پس بدهند. آمریکا، در این مدت برای حفظ معیارهای بالای زندگی مردم، با استفاده از سیاست بهره‌بد، سرمایه‌های خارجی عظیمی جذب کرده که تا پایان سال ۱۹۸۶ حدود ۵۰۰ میلیارد دلار بوده است. این میزان نه فقط از ژاپن و اروپا، بلکه از جهان سوم و آمریکای لاتین وارد شده است. این حادثه به بهای فقیرتر شدن مردم آمریکای لاتین، آفریقا و آسیاست و وابسته‌تر شدن آنها به بازارهای آمریکا - برای صادرات - اما از سوی دیگر رقم کسری موازنه تجاری آمریکا را نیز فزونی‌تر کرده است.

اینک آمریکا از بزرگترین طلبکار جهان، به بزرگترین بدهکار جهان تبدیل شده است: (۶۵۰ میلیارد دلار).

کارشناسان مسائل اقتصادی از دیدگاه تخصص خود، وضع آینده جهان را انفجاری می‌بینند، و جانشین ریگان را مصیبت‌زده‌ترین رئیس جمهوری تاریخ آمریکا. چرا که انتظار می‌رود تا سال ۱۹۹۰ بدهی خارجی ایالات متحده آمریکا به حدود یک تریلیون دلار برسد. در نتیجه رابطه غیر متعادلی بین مصرف، سرمایه، هزینه نظامی و پرداخت اقساط بدهی‌ها



پرتگاه ندارند. " در واقع دمکراتها نیز خواهند توانست از دامی که به عنوان محصور کردن کمونیسیم " نظامیان و جمهورخواهان برایشان پهن کرده‌اند بیرون بجهند، شاید تنها بتوانند تغییراتی آرام و واقع‌گرا در سیاست "گسترش حوزه نفوذ" ریگان بدهند. در حقیقت تصویر "قدرتمندترین و بدهکارترین و جسورترین و بی‌اعتناترین کشورها به نام سنگ" چنان برای جهانیان نگران‌کننده و وحشت‌انگیز است، که حتی رقیب قدرتمند شرقی نیز، در شرایط حاضر، به نظر نمی‌رسد



رقابت‌های نظامی به فضا) برای سالهای آینده نیز ذخیره مطمئنی بسازند که از توجه بودجه عمومی به آنها کم و کاسته نشود. در دو سال اخیر دستگاه حاکمیت آمریکا، تمام توان تبلیغاتی و توجیهی خود را مصروف جداگانه پرداختن طرح جنگ ستارگان کرده، تا جانشینان ریگان - به فرصت آن که دمکرات و از نوع "کاری هارت" باشند - نیز نتوانند از آن اجتناب کنند.

بدین سان آشکار می‌گردد که چرا سیاست



خارجی و سیاست دفاعی در صدر برنامه‌های مبارزاتی دو حزب دمکرات و جمهوری خواه قرار گرفته است. در واقع، صلح‌دوستان جهان، در هشت سال گذشته بدترین سالهای خود را گذراندند، ما از جهت حوادثی که رخ داد، بلکه از جهت زمینه‌چینی‌هایی که برای آینده صورت گرفت. با کمال میانه‌روترین دمکراتها نیز اکنون نخواهد توانست سناریویی را که اجزایش در این ۸ سال شکل گرفته، به یک باره دیگرگون کند. بنا به نوشته ساندروز و شواینینگر - تئوریسین‌های حزب دمکرات، "دمکراتها که از سیاست گسترش حوزه نفوذ - سیاسی که در این ۸ سال جمهورخواهان دنبال کردند - ناخشنودند، تمایلی هم به ضدیت با برداشت ریگان از جنگ سرد - یعنی سیاست قراردادن همیشگی جهان بر لبه

بوجود خواهد آمد. به بیان دیگر، جانشین ریگان می‌بایست، اقتصاد و تولید آن کشور را، با انقلابی از درون، چنان شکل دهد که در امر صادراتش سالانه رقمی معادل ۱۰۰ میلیارد دلار بیش از واردات باشد تا فقط اقساط بدهی‌ها پرداخت شود. از همین حالا می‌توان گفت برنامه و برنامه ریزی در جهان وجود ندارد که بتواند چنین معجزه‌ای را سامان دهد. مگر آن که نگاه خود را از اقتصاددانان آمریکا برداشته و متوجه نظامیان آمریکایی کنیم، آنهایی که برای همه جهان نقشه و طرح‌های کامپیوتری آماده دارند و زیر فشار آنها - و در دوران قدرت بلا مناز عشان - آمریکا به صورت بزرگترین بدهکار جهان درآمده در حالی که قدرت نظامی‌اش چند برابر شده است. به ویژه اگر در نظر آوریم که علیرغم فشار افکار عمومی جهان - به بخش عظیمی از آن برانگیخته سیاست نرم و تدافعی گورباچف است - نظامیان و تسنودها و صاحبان صنایع اسلحه‌سازی کوشیدند و موفق شدند که با تصویب طرح جنگ ستارگان (طرح کشاندن



که کاری جز معاشات با آن، و امکان دادن به تحلیل رفتن از داخل، و گرفتار شدن در بحرانی عمیق و خلاصه تلاشی از درون، در پیش داشته باشند. نتیجه دیگری که از این همه به دست می‌آید این است که هر چه به پایان قرن نزدیکتر می‌شویم، شرایط شطرنج جهانی آنقدر سخت‌تر و محدودتر می‌شود که دیگر وجه تفاوتی برای احزاب و افراد باقی نمی‌ماند. اختلافات مردمی کم‌رنگ می‌شود، چنان که رفتن دو کائیس دمکرات، یا جورج بوش جمهوری خواه به کاخ سفید، تفاوتی ندارد. جهان در بحران به سر می‌برد. این ویژگی آمریکا نیست.